بسم الله الرحمن الرحیم درس خارج اصول استاد سید محمد جواد شبیری 28 اردیبهشت 1387.

بحث در مناط دلالت یک قضیه بر مفهوم بود. عرض شد که مرحوم آقای صدر یک مناط را مرکّب از دو رکن دانسته اند که رکن اول آن دلالت جمله بر نسبت توقفیه است و رکن دوم آن اینکه معلّق سنخ الحکم باشد. عرض می کردیم که این دو رکن مناط جمله هست ولی اثبات رکن اول آن بی نیاز کننده از اثبات رکن دوم هست. چون وقتی ما می گوییم مثلا اذا جاء زیدٌ فأکرمه، وجوب اکرام متوقف بر اذا جاء زیدٌ وجب اکرامه وجوب اکرام متوقّف بر مجیع زید است، این در واقع اینکه مراد از وجوب اکرام مطلق وجوب اکرام هست و طبیعی وجوب اکرام هست مقتضای وضع کلام است. البته من بعدا یک مقداری تعملاتی در اینکه واقعا بدون اجرای مقدّمات حکمت می شود این مطلب را اثبات کرد به ذهنم رسید ولی حالا آن مقداری که مسلم است و وجدانا آدم درک می کند را عرض می کنم حالا اینکه این مستند به مقدمات حکمت است یا به وضع است یک تأمل ببیشتری نیاز دارد. محصّل عرض ما این است که اگر جزاء جمله خبریه باشد و اخبار از وجوب باشد، و نسبتی که قضیه دالّ به او هست نسبت توقفیه باشد، نسبت توقفیه انتزاع می شود از دو نسبت. یک نسبت ایجابی و یک نسبت سلبی است. اذا جاء زیدٌ وجب اکرامه دو نسبت داریم که از این دو نسبت مفهوم توقّف انتزاع می شود. یکی اینکه مجیع زید سبب وجوب اکرام است با مجیع زید وجوب اکرام می آید و سبب هم تعبیر نکنیم. با مجیع زید وجوب اکرام می آید و با انتفاع مجیع زید وجوب اکرام منتفی می شود. در جمله اثباتی ثبوت طبیعت به ثبوت یک فردش است. در جمله نفیی انتفاع طبیعت انتفاع به انتفاع جمیع افرادش هست. و در ثبوت طبیعت کافی است یک فردش باشد تا بگوییم این طبیعت موجود است. وقتی می گوییم زیدٌ عالمٌ یک فرد از افراد عالمیتشان را زید پیاده می کنیم. نمی خواهیم بگوییم که همه اصناف عالمیت را به زید پیاده کردیم. ولی وقتی می گوییم زیدٌ لیس بعالمٍ همه انحاء عالمیت را از زید نفی می کنیم. حالا اثبات این مطلب که اثبات طبیعت به یک فرد است انتفاع آن به جمیع افراد هست آیا اینها نیاز به مقدّمات حکمت دارد یا خیر آنها را نمی خواهیم وارد بحث شویم یک ظرافت هایی دارد در مورد نحوه اجرای مقدّمات حکمت در جملات منفی که چگونه باید مقدّمات حکمت چیز کنیم چون خیلی از بحث ما خارج است نمی خواهم وارد تفصیل آن بحث بشوم یک مقداری هم نیاز به تأمل دارد بحثش برای خود من هم پخته نشده است. علی أی تقدیر این مطلب هست که نسبت توقفیه مرکّب از دو نسبت است. انتزاع شده از دو نسبت است. نسبت ایجابی و نسبت سلبی. نسبت ایجابی آن اثبات یک وجوب می کند یک شخص وجوب می کند صدق می کند نسبت ایجابی با صدق یک فرد از افراد وجوب ولی صدق جمله نافیه با انتفاع جمیع اشخاص وجوب هست و بدون انتفاع جمیع اشخاص وجوب نمی توانیم بگوییم طبیعت منتفی است. که لازمه این مطلب این است که اگر ما نسبت توقفیه را فهمیدیم، خود همین نسبت توقفیه کافی باشد برای اثبات مفهوم من دون احتیاج الی شیء آخر و مطلب بیشتر. خب البته گفتیم این تقریب در جایی هست که این بحث در جایی هست که جزاء ما جمله خبریه باشد. اما اگر جزاء جمله انشائیه باشد، چون انشاء ایجاد الوجوب است و وجوبی که در جزاء قرار گرفته است آن وجوب معلول این ایجاب ما است قهرا وجوب خاص خواهد بود و اگر ما نسبت توقفیه هم در جمله داشته باشیم، ما در واقع انشاء توقف نمی کنیم. نسبت توقفیه را انشاء نمی کنیم. همیشه آن چیزی که در جمله تحت الانشاء قرار می گیرد یک مفهوم افرادی است. یک چیزی است که از جمله انتزاع می شود. اگر می گوییم اذا جاء زیدٌ وجب اکرامه، اگر این را انشاء بخواهیم بکنیم، در واقع وجوب معلّق بر مجیع را انشاء می کنیم. انشاء متعلّقش همیشه مفردات است. اخبار هم همین است. اخبار هم ما از همیشه اخبار که می خواهیم بدهیم اخبار از تحقق یک مفرد فرض کنید می گوییم اگر زید بیاید عمرو می آید. ما در واقع از آمدن عمرو بر فرض آمدن زید یا از ملازمه بین آمدن زید و آمدن عمرو یا از سببیت آمدن زید نسبت به آمدن عمرو اخبار می دهیم. کلمه اخبار را وقتی بخواهیم به کار ببریم اخبار همیشه متعلّقش باید مفرد باشد. آن از مجموع آن جمله ما حالا چه ملازمه بفرمایید چه سببیت شرط للجزاء بفرمایید چه توقف الجزاء بر شرط بفرمایید هر یک از اینها را بخواهید بفرمایید از اینها اخبار می دهیم. در واقع در جمله انشائیه خود توقّف یک امری نیست از مقوله اموری نیست که انشاء شود. در واقع آن چیزی که انشاء می شود جزاء متوقف بر شرط است. اگر می گوییم اذا جاء زیدٌ وجب اکرامه و انشاء می کنیم در واقع ما با انشای خودمان وجوب متوقّف بر مجیع را ایجاد می کنیم. این وجوب متوقّف بر مجیع وقتی ایجاد می شود یک وجوب خاص است. نمی تواند مطلق وجوب باشد. قهرا تقیّد دارد به آن انشاء خاصی که ما داریم. از آن دیگر آن سنخ الحکم و امثال اینها استفاده نمی شود. و منهنا یظهر که شهید صدر یک مطلبی را مدعی هستند می گویند اگز جزاء ما انشائی باشد، مفهوم استفاده می شود. اگر جزاء ما اخباری باشد مفهوم استفاده نمی شود. ایشان می گویند وجدانا اینگونه است. حالا صرف نظر از اینکه این وجدان درست هست یا نیست اثبات صناعی این مطلب خیلی مشکل است که ما بتوانیم اگر مفهوم بخواهیم قائل شویم، قائل شدن مفهوم در جملات شرطی که جزاء آن اخباری هست خیلی راحت تر است از جملات شرطی ای که جزای آن انشائی باشد. البته در جملات جزائی که جزای آنها انشاء باشد، به دو راه می شود آن مفهوم را توجیه کرد. یکی راهی است که مرحوم آقای بروجردی در بحث اوامر اشاره فرمودند. ایشان می فرمایند که اوامری که در کلمات ائمه معصومین علیهم السلام وارد شده است می گویند این اوامر همه اش اخبار است. اذا ضالت الشمس وجب صلوه الظهر. این تعبیر که در روایتی از امام صادق وارد شده است. امام صادق علیه السلام ولو به صورت وجب نبوده است. بگوییم اذا ظالت الشمس فلیصل الانسان صلوه الظهر. با صیغه امر هم وارد شده باشد. این روایت از امام صادق وارد شده است. امام صادق خودشان مشرعه که نیستند حق تشریع هم داشته باشند ایشان اینها را تشریع نکرده اند. این تشریعات از خداوند سبحان است. تشریعات خاصی را پیغمبر صلوات الله علیه سنت النبی و امثال اینها بوده است که محدود است و الا عمده تشریعات ما از خداوند سبحان هست حالا تک و توکی هم پیغمبر تشریح کرده باشد و امثال اینها. و الا عمده اوامر ارشاد به وجوبی است که خداوند سبحان جعل کرده است. پس در واقع به منزله اخبار است اینها. جملات انشائی کأنه می گوید اذا ضالت الشمس تحقق الوجوب الذی شرعه الله سبحانه. آن تحقق وجوب را بر فرض زوال شمس این روایت خبر می دهد از آن. پس بنابر این این می شود همان حکم جمله اخباریه پیدا می کند. بنابر این در احکام شرعی که ما داریم این بحث پاسخ دارد. البته بحث ما اختصاص به احکام شرعیه ندارد این مفاهیم. یک سری چیزهایی داریم که موضوعات احکام شرعیه است که ما می خواهیم ببینیم مفهوم دارد یا خیر. مثلا وقف، وصیت. کسی گفته است که اذا کان الانسان عالما فهذا الملک ملکٌ له. کسی که یک مدرسه ای را ملک طلبه ها می کند. یعنی چه؟ یعنی وصیت می کند که این مدرسه مال طلبه ها باشد. در واقع می گوید ... فهذا ملکٌ للطلاب حالا آن قید را هم بزنید اذا.... و کان الشخص من طلاب العلوم دینیه فهذا ملک له. در واقع آن چیزی را که اینجا دارد انشاء می کند دیگر. انشاء می کند و انشاء نفی سنخ الحکم نیست نفی شخص الحکم است. شخص الحکم خب نفی می شود اینجا شخص الحکم را روی عنوان خاصی جعل کرده است. و طبیعتا مفهوم استفاده نمی شود ولی اینجا ها نیازی به آن معنا مفهوم نداریم معمولا آن چیزی که ملک یک گروه شد دیگر اشخاص دیگر یک شیء که نمی تواند و مالک داشته باشد خارجا این جاها ملازم هست بین انتفاع شخص الحکم با انتفاع سنخ الحکم. چون یک شیئی که ملک یک گروه شد ملک گروه دیگر نمی تواند باشد. چون تبارد ملکین بر مملوک واحد یا عقلا محال است یا عقلائا مصداق ندارد. اینها در واقع از بحث مفهوم خارج است ولی خیلی مهم نیست مفهوم نداشته باشد هم به جایی لطمه وارد نمی کند. این خلاصه عرض من این بود که یک بیان یک تقریب، تقریب اول اینکه بگوییم در چیزهای شرعی روایات ما که احکام را بیان می کند جزاء اگر هم به صورت طلبی باشد در واقع اخباری هست و ارشاد به تشریع شارع. یک بیان دیگر گاهی اوقات اطلاقات مقامی اقتضا می کند. یعنی ببینید بحث سر این است که اگر متکلّم در مقام بیان جمیع مراداتش باشد. در مقام تهدید بودن یکی از مواردی که مفهوم دارد در مقام تهدید است. در مقام تهدید ولو انشائی هم باشد بحث سر این است که تمام انشائات را تمام آن اراده هایی که دارد را می خواهد اینجا انشاء کند. انشاء جمیع وجوبات مانعی ندارد. لازم نیست انسان یک وجوب شخصی خاص را انشاء کند. می تواند یک وجوب خاص را انشاء کند می تواند جمیع وجوبات را انشاء کند. و حالا به تعبیر دیگر اینگونه تعبیر نکنید. بگویید چون در مقام تهدید است، یک اشائی را یک وجوبی را روی این شیء خاص برده است. این است که وجوب دیگر نداریم آن را در مقام تهدید می فهمیم. می فهمیم اگر شارع وجوب دیگری داشت، لازم نبود در این انشاء کند. باید حتما انشاء می کرد. اینکه انشاء نکرده است منحصرا این شیء را انشاء کرده است کاشف از این است که وجوب منحصر در این شیء خاص است. آن اطلاق مقامی هست که از خود این روایت فهمیده نمی شود. آن مقام تهدید یک مقام خارجی است. خیلی وقت ها که مفهوم استفاده می شود، مفهوم از خود جمله شرطیه به حاقّه استفاده نمی شود. مقام تهدید کاشف از این است که سکوت از انشاء دیگر کاشف از این است که انشاء دیگر وجود ندارد. چون در مقام بیان تمام موارد وجوب است، خب این را انشاء کرد. اگر قرار بود چیز دیگری را هم متعلّق اراده شارع باشد باید آن را هم انشاء می کرد. از انشاء نکردن سایر موارد کشف می کنیم که واجب منحصر در این شیء است. انتفاع سنخ الحکم استفاده می شود که در واقع هر دو تقریب در واقع پذیرش اشکال هست. هر دو تقریب پذیرش اشکال است و راه های جایگزین را در واقع برای اشکال دنبال دارد می کند. این است که ما می توانیم به جای اینکه از خود جمله شرطیه انشائیه مفهوم اشستفاده کنیم از چیز دیگری که کنار جمله شرطیه است همان نتیجه مفهوم را نتیجه بگیریم. این است که خیلی وقت ها ممکن است از این راه ها بشود مفهوم را استفاده کرد البته خب دائمی نیست طبیعتا متوقف بر این است که این راه ها وجود داشته باشد.

سؤال:

پاسخ: بحث اولی بله در احکام شرعیه دائمی است. در اکام شرعیه دائمی است ولی غالبی است البته کت و توک ممکن است آن احکامی که خود پیغمبر انشاء کرده است خصوص اآ« مورد ان اولین باری هم که در مقام انشاء بر آمده است خود پیغمبر هم یک بار انشاء کرده است با دفعه های بعد که می گوید اخبار از انشاء سابق آن است. دفعه اولش انشائی است. دفعه های بعد اخبار از انشائات قبلی است.

سؤال:

پاسخ: اخبار از حکم الله است. انشاء که نیست. اطلاق لفظی اثبات سنخ الحکم آن مشکل است. ما اگر یک کسی بخواهد مفهوم بگیرد ما که می گفتیم جملات مفهوم ندارد. مفهوم آن به اصطلاح کسی که قائل به اینها همه فرضی است کسی که قائل به مفهوم باشد بخواهد مفهوم را تقریب منطقی برایش درست کند یک تحلیل منطقی برایش درست کند در جملات انشائیه خیلی سخت است. ایشان راه حل های بحث های مفصلی دارد در حقیقت انشاء و حقیقت اخبار و چندین جمله آنجا بحث کرده است و چون ما با خیلی از مراحل بحث های ایشان موافق نبودیم دیگر من آن بحث ها را کلا حذف کردم. چون اینها باید حقیقت انشاء و حقیقت اخبار و از آن اول بحث هایش را می کردیم این است که آن جاها شاید لا اقل یک ماه بحث داشت که ما آن بحث ها را بالکل حذف کردیم. این بود که در همین حد کافی است. البته عمده قضیه این است که جمله شرطیه دالّ بر نسبت توقفیه نیست بر خلاف تصوری که مرحوم شهید صدر ارائه می دهند.

سؤال:

پاسخ: ایشان می گویند که جمله ایشان نسبت توقفیه قائل هست و یک راه حل های خاصی را

سؤال:

پاسخ: نه اینجا نحوه اخبار و انشاء را در بحث مفهوم شرط پیش کشیده است. مفهوم شرط بحث های، چون خیلی بحث هایش با آن تصوراتی که ما داشتیم فاصله داشت نیازی هم نبود با توجه به اینکه اصل مبنای ایشان را قبول نداشتیم که جمله شرطیه دال بر نسبت توقفیه است اینها همه فرع بر این است که کسی نسبت توقفیه بودن جمله شرطیه را بپذیرد. اگر کسی نپذیرد که این بحث ها نیست.

حالا بیاییم به مفهوم وصف. مفهوم وصف در اینکه جمله وصفیه دال بر نسبت توقفیه نیست خیلی واضح است. هیچ دالی بر نسبت توقفیه و جود ندارد. حالا جمله شرطیه را شما ممکن بود بگویید هیأت جمله شرطیه دال بر نسبت توقفیه است. اینجا همچین دالی وجود ندارد خب واضح است. مرحوم شهید صدر اینجا می گوید علاوه بر اینکه نسبت توقفیه نیست، آن صرف الوجود بودن را آن رکن دوم دلالت بر مفهوم را هم اینجا نمی شود اثبات کرد که ما از عرایض ما تقریبا روشن می شود که اگر نسبت توقفیه را ما اثبات کردیم نیازی به اثبات جمله دوم ندارد. تعجب این است که آقای هاشمی همین مطلب را در حاشیه این مطلب ذکر کرده است خواسته است جواب دهد محصّل جوابش که من می فهمم باز همان است که در جملات وصفیه نمی توانیم نسبت توقفیه بفهمیم. جملات وصفیه صالح بر نسبت توقفیه نیست. و الا اثبات اینکه آن سنخ الحکم را نمی کند. حالا ببینید شما چیزی از حاشیه آقای هاشمی در این بحث نتیجه می گیرید یا خیر. من چیزی نفهمیدم. آن چیزی که من از مجموع فرمایشات آقای هاشمی فهمیدم باز تأکید بر همین نکته است که در جملات وصفیه جمله وصفیه صالح بر اثبات نسبت توقفیه نیست. و الا اگر نسبت توقفیه، خودشان هم مثال می زند می گوید اگر نسبت توقفیه باشد مفهوم اثبات می شود. اگر گفته بودیم یتوقّف وجوب الاکرام علی ان یکون انسان عالما. خب این مفهوم دارد. یعنی اگر انسان عالم نباشد وجوب اکرام دیگر نیست. یک جوابی داده است که من نفهمیدم حالا اگر دوستان چیزی متوجه شدند. حالا آن ما قبلا متعرض این مطلب شدیم که بین نسبت توقفیه و مفهوم یا تساوی مفهومی است یا انقدر نزدیک هستند که عمدتا اینکه ما نسبت توقفیه را ملاک دلالت بر مفهوم بگیریم خیلی لطف ندارد. اصلا نسبت توقفیه یعنی مفهوم. حالا اینها البته نسبت توقفیه طبیعت لازمه اش انتفاع جمیع افراد است که انتفاع جمیع افراد مفهوم است. لازمه اش است خودش نیست. ولی انقدر این نزدیک است به مفهوم که گاه گاهی آدم احساس می کند که کأنه خودش مفهوم است. خب واضح است که خود وصف بماهو مفهوم ندارد بله آن نکاتی که در مفهوم شرط می گفتیم که گاهی اوقات با قرائن مقام، نحوه سؤال سائل نمی دانم امثال اینها مفهوم استفاده می شود عین همان هم اینجا می آید. پس سؤال می کند که هل یجب اکرام العلما، جواب می دهد که یجب اکرام العلما العدول. خب ظهور جواب سائل در اینکه همه سؤال سائل را می خواهد پاسخ دهد اقتضا می کند که علمای غیر عدول واجب الاکرام نباشند و الا سؤال سائل به کامله پاسخ داده نشود. همان نکاتی که در مفهوم شرط ما گفتیم که استفاده مفهوم به قرائن خاصه عین همان نکات هم در مفهوم وصف و لقب تمام مفاهیم آن نکاتی که ما قبلا عرض کردیم نکات مشترکی است. آن نکاتی است که چون با قرائن خاصه استفاده می شود نه به آن قرائن عامه آن قرائن خاصه در همه مفاهیم می تواند جاری شود. اینجا

سؤال:

پاسخ: نسبت توقفیه نه شخص در چیز نخوابیده است. بحث این است دقت کنید. بحث سر این است که شخصیت و سنخ بودن موضوع له جزای ما نیست. می گوییم اذا جائ زیدٌ وجب اکرامه. وجب اینکه مراد شخص است یا سنخ است این را ما قرائن خاصه این را تعیین می کند. یعنی به این معنا وجب وضعا وضع شده است بر طبیعت وجوب الاکرام. این طبیعت وجوب اکرام اثباتش به این است که یک فردش باشد. نفیش به این است که جمیع افراد منتفی باشد. اینکه اثباتش به یک فرد باشد نه اینکه یک فرد بودن در موضوع له وجوب اکرام خوابیده است. نفی آن اگر باشد نه اینکه جمیع افراد بودن در موضوع له آن خوابیده است. موضوع له آن طبیعت است. این طبیعت، نحوه اثبات و نفی آن عقلا به گونه ای است که اثباتش به این است که یک فرد آن باشد و نفی آن به این است که افراد عدیده باشد. اینکه ما می گوییم، چون نسبت توقفیه عرض کردم ترکیبی از یک نسبت ایجابی و نسبت سلبی است. نسبت به نسبت ایجابی اش اثبات شخص الحکم است. نسبت به نسبت سلبی اش، سلب جمیع افراد باید باشد. همه افراد باید سلب شود تا طبیعت منتفی شود. اینجا حالا مقدمات حکمت می خواهد یا خیر روی مبنای ما که مقدّمات حکمت را برای نفی قضیه مهمله می دانیم گفتم یک دقت هایی دارد که نمی خواهم وارد آن بحث ها بشوم. یک پیچیدگی هایی دارد که نمی خواهم بحث کنم. ولی وجدانا این گونه است که وقتی می گویم که زیدٌ عالمٌ یعنی چه؟ یعنی یکی از عالمیّت بر زید هست. زیدٌ عالمٌ اگر زید عالم به ادبیّات باشد. زیدٌ عالمٌ صادق است. ولی اگر گفتم زیدٌ لیس بعالمٍ، نباید عالم به ادبیات باشد نه عالم به نحو باشد نه عالم به نمی دانم هیچ یک از اصنافی را که محقق عالمیت هستند در زید نباید باشد تا زیدٌ لیس بعالمٍ صدق کند. به خلاف زیدٌ عالمٌ. نسبت توقفیه به دلیل اینکه یک مفهوم منفی در آن وجود دارد یک نسبت سلبی دارد، نسبت سلبی خود همین سنخ الحکم را اثبات می کند. عمدتا قضیه این است و که نسبت توقفیه در جمله شرطیه و به طریق اولا جمله وصفیه استفاده نمی شود. و الا اگر نسبت توقفیه در هر جا اثبات شود اثبات مفهوم بقیه اش خیلی مشکل خاصی ندارد. خب بنابر این مفهوم وصف اینکه وجود ندارد یک سنخه شاید واضح باشد. فقط یک سری توهماتی اینجا شده است که آن توهمات را پاسخ دهیم به اجمال بد نیست. بعضی ها تصور کرده اند که از بعضی از کلمات قوم کأنه استفاده این کرده اند که کأنه ارتکازا مفهوم استفاده می شود. یک مطلب فرموده اند گفته اند که آقایان می گویند أکرم العلماء الطوال دال بر تخصیص است. اگر مفهوم نباشد چه شکلی این را تخصیص فهمیده می شود؟ خب یک پاسخی اینجا داده شده است که أکرم العلما الطوال تخصیص شخص الحکم است نه تخصیص سنخ الحکم و مفهوم تخصیص سنخ الحکم هست. بنابر این مجرّد اینکه این جمله دال بر تخصیص هم هست که در کلمات قوم آمده است معنایش این نیست که اقایان بالارتکاز برای جمله وصفیه مفهوم قائل هستند. این بیانی است که در کلمات آقایان هستند. ولی من نکته ای را می خواهم عرض کنم که آن این است که اینکه اکرم العلماء الطوال دال بر تخصیص است را اصلا روشن کنیم. همین تخصیص شخص الحکم را هم باید روشن کنیم یک ابهاماتی اینجا وجود دارد. اکرم العلماء الطوال آیا مراد این است که این وجوبی که روی علما وجوبی که اینجا در مقام ثبوت شارع جعل کرده است این وجوب روی علمای طوال رفته است و روی علمای قصار نرفته است یعنی جمله ما دالّ بر تضییق ثبوتی حکم است که شما می گویید تخصیص این جمله دال بر تخصیص است، یعنی دلالت دارد بر اینکه این حکم خاص است؟ مراد شما این است و مراد از تخصیص شخص الحکم این است که شارع اینجا در مقام ثبوت یک حکمی جعل کرده است ما با این قیدی که اینجا ذکر کرده است می فهمیم که آن حکمی که در مقام ثبوت جعل شده است آن حکم در علما هست ولی علمای طوال هست و علمای قصار نیست. مراد این است؟ اگر این باشد ما قبول نداریم این دالّ بر تخصیص است. آن چیزی که ما قبول داریم آن یک چیزی هست بدیهی است خیلی هم روشن است. آن این است که اکرم العلماء الطوال اثباتا محدود است یعنی وجوب اکرام علما قصار از این جمله استفاده نمی شود. عدم دلالت بر تعمیم نه دلالت بر تخصیص. این دو تا از هم دیگر تفکیک شود. یک موقعی شما می گویید اکرم العلماء الطوال دال بر این است که یک حکمی ثبوتا وجود دارد که آن حکم خاص به علمای طوال است. نه این مطلب درست نیست. ولی یک موقعی شما می گویید نه، أکرم العلماء الطوال نسبت به وجوب اکرام قصار دلالت ندارد. سکوت دارد. خب این واضح است. علمای طوال صلاحیت ندارد جمله ای که با یک قید خاصی هست حکم صورت دیگر را بیان کند. اکرم زیدا نسبت به وجوب اکرام عمرو ساکت است. اکرم العلماء الطوال هم مثل همین است. لقب چیست؟ اثبات حکم به اصطلاح می گویند نفی ما عدا نمی کند. این همین را می خواهیم بگوییم می گوییم اثبات وجوب روی علما رفته است. ولو اینکه حالا توضیح و ذلک اینکه ممکن است ثبوتا حالا من در لقب بحث را پیاده کنم بعد بیاورم روی بحث. اگر ثبوتا شارع مطلق علما را اکرامشان را واجب کرده باشد. زید عالم است عمرو عالم است بکر عالم هست همه اینها عالم هستند. ثبوتا حکمی که شارع جعل کرده است روی مطلق علما می شود. از یک طرف یک نفر می آید می پرسد که اقا زید عالم را من اکرام کنم؟ می گوییم که بله اکرام کن. اینکه می گوییم بله اکرام کن آیا این دال بر این است که حکم ثبوتی که رفته است فقط زید عالم خصوصیت داشته است زید عالم. ممکن است حکم روی عمرو عالم هم رفته باشد بکر عالم هم رفته باشد. اشخاص دیگر هم رفته باشد. زید خصوصیت ندارد. اکرم زیدا نسبت به اینکه عمرو واجب الاکرام هست یا نیست سکوت دارد. نه اینکه دال بر تضییق حکم هست. پس بنابر این اینکه در کلام شهید صدر یک عبارتی وارد شده است ایشان می گویند که تخصیص شخص الحکم به مناط تطابق بین مقام اثبات و مقام ثبوت است. آن چیزی که در مقام اثبات اخذ کرده باشد در مقام ثبوت هم اخذ کرده است. ما ذکره اثباتا اراده ثبوتا. می گوید ظهور متکلّم در اینکه ما ذکره اثباتا، اراده ثبوتا. یعنی ملازمه بین ذکر یک قید در مقام اثبات با اراده کردن آن قید در مقام ثبوت می گوید این نکته ملاک تخصیص شخص الحکم است. این مطلبی که ایشان گفته است متناسب با این است که ما قائل به این باشیم تخصیص شخص الحکم یعنی یک حکمی در مقام ثبوت هست ما می خواهیم بگوییم این حکمی که در مقام ثبوت هست این حکم شامل علمای مثلا عدول می شود علمای غیر عدول را شامل نمی شود. این حکم دایره اش ضیق است. در حالی که همچین چیزی نیست. آن چیزی که در باب تخصیص مفهوم هست عدم دلالت بر ثبوت حکم در غیر آن مورد هست. نه دلالت بر عدم ثبوت حکم. از باب سکوت است از باب عدم الدلالت هست نه دلالت العدم است. این مقدار هم خیلی روشن است خیلی بدیهی است من بارها این مطلب را تکیه کردم که اینکه تخصیص شخص الحکم تعبیر می کنند خیلی واضح است اصلا نیاز به این دو دو تا چهار تا است. اساسا یک قضیه ای که حکمی را در یک مورد خاص ثابت کرده است اینکه ثبوت حکم در بیشتر از آن مورد را نمی رساند این بدیهی است خب واضح است. این مقدار را دلالت می کند بیشتر از او دلالت ندارد. تجوزا هم اگر یک جایی بخواهیم دلالت کنیم یک نوع قرینه مجازیتی که بتوانیم بتراشیم و امثال اینها آن یک حالت های خاصی است که در واقع تجوزا از آن لفظ یک معنای دیگر اراده کرده است. آن هم باز خارج از بحث ما است. یعنی در واقع ما از انسان عالم مطلق انسان اراده کردیم مجازا اگر بشود انسان عالم را در مطلق انسان به کار ببریم که آن هم باز خارج از مفهوم است. آن یعنی اینکه الانسان العالم مساوی انسان. مفهوم یعنی نسبت به آن چیزی که لفظ دال بر آن نیست. اینها تجوزا انسان عالم را دال بر انسان گرفته است. بنابر این اگر تخصیص شخص الحکم هم می گوییم یعنی در مورد غیر انسان. خب پیدا است اکرم الانسان دال بر این نیست که حیوان را اکرام بکنم یا خیر. حکمی که روی موضوع می رود نسبت به حکمی که روی موضوع دیگر می رود سکوت دارد. دلالت دارد این خیلی واضح است. این بدیهی است این از باب ظهور هم نیست. گاهی اوقات مرحوم شهید صدر تعبیر می کند ظهور حال متکلّم در اینکه ما ذکره اثباتا اراده ثبوتا. این ظهور نیست. این نصوصیت کلام است. قطعی است آن مقداری که ما می فهمیم. بیشتر از آن هم نمی فهمیم. ما از وصف بیشتر از آن هم نمی فهمیم. بله یک مطلب وصف سالبه جزئیه است که آن را بعدا بحث می کنیم. سالبه جزئیه یک بحث جداگانه دارد که آن را باید در موردش صحبت کنیم.

سؤال:

پاسخ: ایشان می گوید که آن چیزی که منشأ تخصیص شخص الحکم می شود، تطابق بین مقام اثبات و مقام ثبوت است. در مقام اثبات وصف ذکر شده است پس باید ثبوتا هم حکم در این دایره محدود وجود داشته باشد. آن شخص الحکم نه سنخ الحکم. می گوید این دال هست که یک وجوبی

نتیجه اش تخصیص شخص الحکم است. می گوید تخصیص شخص الحکم دال بر مفهوم دلالت نمی کند. به درد مفهوم نمی خورد. عرض ما این است که آن چیزی که ما می فهمیم این است که متکلّم ثبوت حکم را در مورد انسان عالم ذکر کرده است. اما انسان غیر عالم را ثبوت حکمش را ذکر نکرده است. دالی بر ثبوت حکم در مورد انسان غیر عالم وجود ندارد. عدم الدلاله است. نه دلالت بر عدم. شخص الحکم یعنی این. این هم بارها تکرار می کردم شخص الحکم یعنی حکمی که در این قضیه ذکر شده است. یعنی در واقع تضییق دارای اثبات. یعنی اینکه اثباتا بیش از این مقدار را متکلّم بیان نکرده است. نسبت به غیر این مورد بیانی از متکلّم نرسیده است. نه اینکه بیان العدم است. عدم البیان است. خب عدم البیان خیلی واضح است. این است که در مرحوم حاج شیخ در درر اگر ببینید در جواب اشکال لغویت می گوید که ممکن است علّتی که این قید را آورده است با وجودی که ثبوتا حکم در سایر افراد هم وجود داشته باشد نکته ای وجود داشته باشد. مثلا مانعی بوده است برای اینکه حکم را در غیر این فرد بیان کند. این نکته ای هم که ذکر می کند دقیقا با عرض ما سازگار است. ایشان می گوید که علتی که حکم را در دایره محدود ذکر کرده است با وجودی که ممکن است دایره حکم ثبوتی بیشتر بوده است حتی دایره شخص الحکم هم ها. اصلا شخص الحکم را که معنای می کنیم معنا این می کنیم شخص الحکم یعنی آن چیزی که من در مقام بیان آن هستم. آن چیزی که من در مقام بیان آن هستم اختصاص به این مورد دارد که واضح است. که محصّل تخصیص شخص الحکم این است که متکلّم بیش از موصوف متصف به این وصف را حکمش را بیان نکرده است. خب این واضح است. متکلّم حکم مطلق را که بیان نکرده است. حکم شیء خاص را بیان کرده است. این دیگر نیازی به بیان زائد ندارد. اینجا البته یک دو تا مثال هست این را می خواهم فردا در موردش توضیح بدهم. یک مثال هست یک موقعی می گوییم اکرم العالم المتقی مثلا. این به نحو انحلالی است. اکرم العلام المتقی چون به نحو انحلالی است احکام عدیده اینجا وجود دارد. در واقع آن مقداری که من می خواستم اینجا بیان کنم اکرام عالم متقی است. اما ممکن است مطلق عالم هم وجوب اکرام داشته باشد من در مقام بیانش نبوده ام. مقداری که من بیان کردم این مقدار است. ولی گاهی اوقات یک نکته دیگری وجود دارد اگر گفتیم اعتق رغبه. جایی که عموم، عموم بدلی باشد نه عموم استغراقی باشد. اعتق رغبه این است که شما لازم نیست یا اعتق رغبه مؤمنه تعارض بین اعتق رغبه و اعتق رغبه مؤمنه آیا تعارض دارند یا خیر؟ اگر آن بیان ما بود که از باب عدم البیان باشد اعتق رغبه و اعتق رغبه مؤمنه اصلا نباید تعارض داشته باشند. در حالی که آنها تعارض دارند. مطلق و مقیّد با هم دیگر تعارض دارد. جایی که عموم، عموم بدلی باشد. جایی که عموم شمولی باشد اصلا تعارض ندارد. اکرم العلما با اکرم العلماء العدول اگر قائل به مفهوم نباشیم این دو تا با هم دیگر تعارض ندارند. اکرم العلما با اکرم العلماء العدول چه تعارضی دارند؟ همه علما واجب الاکرام باشند قهرا علمای عدول هم واجب الاکرام هستند. أکرم العلماء العدول نسبت به وجوب اکرام غیر عدول ساکت است اکرم العلماء نسبت به آنها مبیّن است. لا مقتضی با مقتضی که تعارض ندارند. ولی در مسأله اعتق رغبه و اعتق رغبه مؤمنه اینجا تعارض وجود دارد. این یک فرق دارد ولی با وجودی که تعارض وجود دارد به نظر می رسد که آن تعارضش هم نه به تخصیص شخص الحکم مرتبط است کما اینکه از کلام قوم استفاده می شود در مثال اعتق رغبه و اعتق رغبه مؤمنه. نکته نکته دیگری هست که بحث حمل مطلق و مقید و امثال اینها اقتضا می کند. حالا این را توجه داشته باشید که ما فردا انشاء الله در مورد این بحث و بحث احترازیت قیود، آیا قاعده الاصل فی القیود ان تکون الاحرازیهً این مطلبی که در کلمات قوم آمده است معنایش این است که قوم قائل به مفهوم هستند؟ اصاله الاحترازیه فی القیود که در کلمات قوم وارد شده است ارتباطش با بحث مفهوم لقب چیست؟ این را فردا انشاء الله این دو بحث را بحث مطلق بر مقید آیا ارتباطی به بحث مفهوم دارد یا ندارد قاعده احترازیت قیود ارتباطی به بحث مفهوم دارد یا خیر. آن بحث عرض کنم خدمت وجود شما فردا شب هم کلاس راهنما تعطیل است.

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آل محمد